

مهر آموز کوچه کاویان

مظفر احمدی دستگردی

نویسنده و شاهنامه پژوه

اصفهان تا نجف و به اصطلاح آن روزها در علوم قدیمه در جوانی ملا شد ولی روح تشنه او تنها به این کفایت نمی‌کرد. در همان سال‌ها به علوم جدیده نیز پرداخت و شد از زمره همان سیمرغانی که در آسمان تاریخ ادب و فرهنگ ما با دو بال پرواز می‌کنند.

با این همه انگار فرزند آیت الله شیخ ابوالفضل نجفی بی‌قرارتر از این حرف‌ها بود. روح نقاد و کنجکاوی بی‌پایانش چمدان دستش داد و راهی آن‌طرف دنیا کردش. همانجایی که در تاریخ نه چندان دورمان به آن ینگه دنیا می‌گفتیم. رفت تا آنجا روان‌شناسی بخواند. علمی که آن روزها در این دیار بسیار نوپا بود.

وقتی مهریار جوان پا به دهه سوم زندگی گذاشت، پدر این علم، روانشاد دکتر علی‌اکبر سیاسی هم آنجا در حال کندو کاو در روان‌شناسی کودک بود که حاصلش دو کتاب «تحقیق در رشد و نمو کودک» و ترجمه «راه نو در سلامت تن و روان» بود.

محمد مهریار از زمره انسان‌هایی بود که زیربنایی و عمیق می‌اندیشید. این آدم‌ها اهل هیاهو، جنجال‌برانگیزی و شهرت‌طلبی نیستند و فهمیدن اندیشه، آرزوها و خواسته‌هایشان نیازمند تحقیق و صرف وقت است که کمتر کسی در پی آن است. از همین‌روست که شناخت جامعه از استاد مهریار بسیار ناچیزتر از خدماتی است که وی برای مردم این مرز و بوم انجام داده است.

درد همه‌گیر دیگر اینکه پیرمرد پایتخت‌نشین نبود! این هم درد جامعه ماست. این رهزن در کمین هر قافله‌ای نشسته. فرقی ندارد اهل ورزش باشی یا کسب‌وکار، یا از اهالی خرد و اندیشه. باید در پایتخت باشی تا صدایت به جایی برسد و پژواکی در جامعه ایجاد کند. بدبینانه‌ترش اینکه شهرستانی بودن راه را بر ظهور و بروز استعداد سد می‌کند.

و اما محمد مهریار. متولد حوالی ۱۲۹۶ است در خانواده‌ای روحانی. علوم اسلامی را به خوبی خواند. از



پیش از عزیمت به آمریکا مدارج عالی در تحصیلات حوزوی داشت و از آن سو به عنوان کارشناس ادبیات به کار تدریس مشغول بود. اما اکنون مهریار جوان با کوله باری سنگین تر از پیش به ایران بازگشته بود. حالا او به زبان های عربی، فرانسه و انگلیسی مسلط بود و درجه کارشناسی ارشدش را در روان شناسی از آمریکا اخذ کرده بود.

باید این طور گفت که فعالیت های مستمر سیاسی و فرهنگی او در نهضت ملی شدن صنعت نفت، سازمان دادن فرهنگیان در این مبارزه، روحیه نقاد و بالاتر از همه این ها شوریدگی اش نسبت به ایران که تا پایان عمر همراهیش کرد. حاصل شناخت او نسبت به فرهنگ، تاریخ، ادبیات و اسطوره های سرزمینش بود و به زعم من شوریدگی مهریار برآستی نمایانگر همان معنایی است که مرحوم معین می گوید و روان شاد دهخدا تصدیق می کند؛ «عشق تاسرحد جنون»!

مهریار تنها در بند یک محدوده جغرافیایی که نام موطن بر آن می نهند نبود. او همین شوریدگی را نسبت به فرزانه توس نیز داشت. پیرمرد عاشق نوع انسان بود. ملاکش نیز حکمت و داد بود. مجموعه این عوامل از او معجونی ساخته بود کمیاب. این شوریدگی بینش نادری به او بخشیده بود. کودک دیروز حوالی میدان نقش جهان، درست است که محرومیت نکشیده بود، تحقیر نشده بود، مجبور به کار اجباری نبود، زنده پوشی و فقر را در خانه آباء و اجدادی اش ندیده بود، ولی یک بار دیگر با روح، توان، زندگی و اندیشه خود اثبات کرد آنچه اساسی است نوع بینش است، نه احساس!

برای همین محمد مهریار در بازگشت به میهن با شوریدگی برای عقده گشایی از این دردهای بی کران اجتماعی اندیشید، راه حل داد و در تنهایی گریست. من نیز خود بارها شاهد حلقه زدن اشک در چشمان این پیر درد آشنا بودم و نه من که بسیاری گواه این امر هستم. برای همین در بازگشت به میهن هرچه را استوار بر خرد و درستی نمی دانست به باد انتقاد گرفت و برای آن راه حل ارائه داد و در مواجهه با محرومیت های حاصل از این امر هم خم به ابرو نیاورد.

در سال ۱۳۴۰ با همان نثر زیبا و دلنشینش می گوید «از دیر باز و در این گفته صادق بودم، چه از هنگام طفلی وقتی اشک طفلان معصوم را که بر رخسار گلگون آنان، چون دو جوی از مروارید غلتان، جاری می دیدم، خود نیز اشکم روان می شد و بیشتر از این آزرده می شدم که این همه اشکباری را سببی جز امری موهوم و یا سهل الحصول نبود. چه آسان می شد مادری آگاه و دایه ای دلسوز بهانه طفل را با خردمندی بشکند و خاطر زودرنج و حساس او را با نوازشی گرم و

●●● مهریار تنها در بند یک محدوده

جغرافیایی که نام موطن بر آن می نهند نبود. او همین شوریدگی را نسبت به فرزانه توس نیز داشت. پیرمرد عاشق نوع انسان بود. ملاکش نیز حکمت و داد بود. مجموعه این عوامل از او معجونی ساخته بود کمیاب ●●●

●●● محمد مهریار

به معنای واقعی کلمه

معلم بود و تا پایان

عمر حتی در آن

روزهای پایانی و در

میان رنج و مشقت

بی پایان، معلمی

را از تدریس در

دبیرستان گرفته تا

دانشگاه ادامه داد. او

معلمی اثرگذار بود

●●●

گفتگو فراهم بود، از تأثیر فراموش نشدنی دو کس بر زندگی‌اش برایم بسیار گفت.

یکی از آن دو، استاد محمد مهریار بود که در دوران دبیرستان که سال‌های هویت‌یابی آدمی است، بر این آب و خاک خط و ربطش داده بود و به کند و کاو در ریشه‌های کهن آن پرداخته بود. و نیز به اثر بی‌نظیر حکیم توس که عاشقش کرده بود. طوری که هنوز پس از حدود شصت سال عاشقانه از آن روزها سخن می‌گفت.

استاد دیگری که بر همین روش و منش در دانشگاه بدو بسیار آموخته بود، استاد ابراهیم پورداوود بود. از روان‌شاد هوشنگ گلشیری هم سخن می‌گفت که در نوشتن با هیچکس تعارف نداشت. می‌گفت قلم نقد گلشیری نقل دوستان بود و گاه که نه، خیلی از اوقات دوستان نزدیک هم رنجیده خاطر می‌شدند. قلمش تیز و نقدش بی‌پروا و گاه -نگویم بهتر است اما کلمه دیگری نمی‌یابم- تنه بر بی‌رحمی می‌زد.

اما در مورد مهریار و سال‌های دانشکده ادبیات که او استاد بود و هوشنگ دانشجو، قلم به گونه‌ای دیگر می‌چرخد کوتاه و سراسر آفرین‌گو. «مهریار که شور سخن او، و آن همه دست و بازو که در کار گرم کردن مجلسش می‌کرد ما را به دوستداری این خاک متعهد کرد. او از آیین بهدینان می‌گفت و یا از هرچه لنگ می‌ماند و او بر عهده می‌گرفت.»^۴ و این واقعیتی انکارناپذیر است. من بارها و بارها شاهد این بودم که بزرگانی، حضوری یا تلفنی مسائل غامض و پیچیده ادبی یا تاریخی را در محضرش عنوان می‌کردند و این رند پیر خوش‌حافظه، همیشه و در همه حال گره را می‌گشود بی‌هیچ ادعایی. تنها می‌گفت که «من اینطور می‌فهمم.»

مهریار تواضعی ذاتی داشت و همین را در نظریاتش هم رعایت می‌کرد. در نظراتش منعطف و نسبی‌گرا بود. حدود بیست سال شاگرد درس شاهنامه‌اش بودم و در تمام این سال‌ها نقدهای عالمانه و در کمال متانت از او بسیار شنیدم. اما نقدهای ملال‌انگیز در مورد هیچ کس و هیچ‌گاه از زبان او گوش شنونده‌ای را نیاززد؛ زیرا صدای کردار مهریار همیشه از گفتارش پرتین‌تر بود. پیرمرد در هوای شاهنامه نفس می‌کشید و انگار ابیات آن دم مسیحایی بود بر کالبد مهرآموز کوی کاویان.

بازیچه‌ای رنگارنگ آرام و سرگرم سازد و...^۲ و سپس دردمندانه نظام خانواده، کسب و کار و مدرسه و مکان، فضا، آموزش را به نقد می‌کشد.

این مقدمه را به دههٔ چهل بازگردانید در آن زمان و مکان قرار بگیرید و بارها بازخوانی کنید و به حق قضاوت نمایید که آیا چند نفر آگاهی، شجاعت و روشن‌بینی بیان چنین نقد راه‌گشایی را در آن زمان داشته‌اند. مطلب به درازا می‌کشد اما دریغ دارم که بخشی از آن را اینجا بیان ننمایم پس از اینکه نظام خانواده و کسب و کار را با واقعیت موجود به نقد می‌کشد سپس به مدرسه می‌پردازد و می‌نویسد: «از مدرسه چه بگویم و چه بنویسم؟ بگویم آنجا با کودک بیچاره چه می‌کنند. بگویم خسته و افسرده و کتک خورده، نالان و گریان و شاید گرسنه از خانه به آنجا آمده است تا ارج و قدر ببندد و مورد اشفاق و عنایت قرارگیرد و حال که از محبت مادر و عنایت پدر نومید است بدان‌جا آمده است تا نیک پذیرفته شود و اشک از رخساره و درد و غم از آینه دلش بسترند. ولی افسوس که در اینجا نیز چنین حساسی نیست. معلم و مربی و یا به اصطلاح خاص فروید، جانشینان پدر و مادر، نیز او را نمی‌شناسد، با وی بر سر مرحمت و شفقت نیستند. خود آن قدر کار و گرفتاری و ناکامی و نامرادی دارند و دربند علایق و دشواری‌های خود آنچنان گرفتارند که سر پرداخت به او ندارند.

اینجا هم عذاب می‌کشد. رنج می‌برد. سیاست می‌شود. دل آزوده و خسته‌خاطر می‌گردد. سخنان شماتت‌آمیز، درس خشک و بی‌روح، اتاق درس آلوده و کثیف و تنگ، همنشینان افسرده و آزرده، محیط زشت و غم‌انگیز، کوجه‌های پرگنده و پرخم و پیچ، همه و همه جان او را می‌آزارد و قلب کوچکش را می‌فشارد. بامداد آزرده و نژند به دبستان می‌رود و شامگاه خسته‌تر و آزرده‌تر به خانه باز می‌گردد. خانه‌ای که دشنام و نفرین مادر، آزار کسان و نزدیکیان و کتک‌کاری پدر در انتظار اوست.»^۳

محمد مهریار به معنای واقعی کلمه معلم بود و تا پایان عمر حتی در آن روزهای پایانی و در میان رنج و مشقت بی‌پایان، معلمی را از تدریس در دبیرستان گرفته تا دانشگاه ادامه داد. او معلمی اثرگذار بود. استاد بزرگوار دکتر جلیل دوستخواه که امسال در همین سفر بهار‌هاش به اصفهان، در فرصتی که بخت یار بود و مجال

۲. تاگور، هلال ماه نو، (۱۳۸۰) ترجمه محمد مهریار. چاپ دوم. نشر

پردژ پیشگفتار ص ۱۶

۳. همان. ص ۱۹ و ۱۸.

۴. گلشیری؛ هوشنگ. نیمه تارک ماه داستانهای کوتاه. (۱۳۸۰).

نشر نیلوفر. چاپ اول. ص ۱۲.

●●● حدود بیست

سال شاگرد درس
شاهنامه‌اش بودم و
در تمام این سال‌ها
نقدهای عالمانه و
در کمال متانت از
او بسیار شنیدم. اما
نقدهای ملال‌انگیز
در مورد هیچ کس
و هیچ‌گاه از زبان او
گوش شنونده‌ای را
نیاززد؛ زیرا صدای
کردارِ مهربار همیشه
از گفتارشِ پرطنین‌تر
بود ●●●

به شهادت دوستانش، مهریار در حالت بسیار وخیم جسمانی - چیزی میان هوشیاری و عدم هوشیاری - در روزهای پایانی طلب خواندن شاهنامه می‌کرد و با شنیدن ابیات فرزانهٔ توس گویی جان به این کالبد نحیف می‌دمید و او قدرتی دوباره می‌یافت.

تاریخ ایران و تاریخ جغرافیایی این مملکت را به خوبی می‌شناخت بر تاریخ ادیان و بالاخص تاریخ اسلام نیز وقوف کامل داشت. چنانکه تاریخ جهان را نیز به درستی درک کرده بود و به ضرورت آموختن تاریخ بسیار می‌پرداخت.

در جایی می‌نویسد: «تاریخ انسان اگر به هر حال بازگویی حقیقت انسانی نباشد - که از خلال سطور آن همیشه گاه و بی‌گاه حقیقت تعالی آدمی چشمک می‌زند - باز هم دلپذیر و دلاویز است، و هرچه خواننده شود و مکرر گردد و راجع به هر قوم و ملت و هر زبان که باشد سخت در دل مردم دانا مؤثر می‌افتد. در عین حال تاریخ بزرگترین آموزگار نیز هست. البته علوم دیگر بر اثر ترقیات علمی و فنی و پیشرفت خاصی که در شیوهٔ کار و محیط کار عالمان و دانشمندان آن‌ها حاصل شده است، دستخوش تغییرات و تحولات بسیاری شده که آن‌ها را از صورت نخستین خارج کرده است. ولی تاریخ چنین نیست و تاریخ انسان همان است که بود. همیشه خوش، همیشه آموزگار، همیشه دلنشین و در عین حال همیشه تاریک و از این جهت نیازمند شرح و بسط.»^۵

اما بار دیگر بررسی تاریخی را تاریخ جغرافیا می‌دانست و برای شناخت انسان و تاریخ او آن را ضرورتی اجتناب‌ناپذیر. برای همین هم یک عمر و با تلاشی خستگی‌ناپذیر سه جلد کتاب فرهنگ جامع اصفهان را به رشتهٔ تحریر درآورد که در جایگاه خود اثری بسیار ارزنده و در خور تقدیر و استفاده است و سال‌ها پیش نیز کتاب «شاهدز کجاست» را به دوستداران این رشته عرضه نمود.

در همان کتاب نیز به این ضرورت می‌پردازد و می‌نویسد «در نظر من سرگذشت بقاع و امکان با تاریخ انسان‌هایی که آن‌ها را بنیاد کرده‌اند و یا در آن‌ها زیسته و به نحوی در آن‌ها دخالت داشته‌اند در هم می‌آمیزد، آن‌گونه آمیختگی که درست تاریخ امکان همچنان تاریخ انسان‌ها و وقایع مربوطه به آن‌ها، دلنشین و دلاویز جلوه می‌کند. از این رو امکان و بقاع پنداری برای من جان‌پیدا می‌کنند و سخن می‌گویند و از احوال انسان‌هایی که در آن‌ها زیسته‌اند و با آن‌ها بر آمده‌اند آگاهی می‌دهند.»^۶

۵. مهریار؛ محمد. فرهنگ جامع نام‌ها و آبادی‌های کهن اصفهان. ۱۳۸۲) نشر فرهنگ مردم چاپ اول دیپاچه ص ۱.
۶. مهریار؛ محمد. شاه‌دز کجاست. (۱۳۷۹) چاپ اول بهار. نشر گل‌ها ص ۵۰۶.

اما مهریار با مجموع این دانسته‌ها به نظر من یک جای خالی و کمبود باقی گذاشت و آن نظریات بسیار عمیق و درخور توجهی بود که در مورد شاهنامه و پیوند آن با علوم یاد شده داشت و هرگز به رشتهٔ تحریر در نیامد و بدون شک این کمبود وقتی قابل جبران است که مردی بیابیم با این تجارب و افزون بر آن هوشمندی، درایت و درک کامل تاریخی که آن هم سال‌ها باید و ...

سخن به درازا کشید که این بنا نبود اما چاره‌ای نیست وقتی دل بر قلم فرمان می‌راند. پیش از پایان این مقاله دریغ دارم که از سه خصلت برجستهٔ مهریار سخنی ننویسم. هرچند بسیار کوتاه و به اختصار، یکی حساسیت و به روز بودن این مرد کهنسال که همیشه در چهره‌اش این احساس شوریدگی نسبت به آب و خاکش موج می‌زد و از وضعیت اقتصادی، معاش، صنعت و ... سؤال داشت از اهلس و صاحب تجربه‌اش.

او با وجود تمامی ناملایمات، انسانی خوشبین بود و در این امر همیشه آدمی را به یاد سخن گرامشی می‌انداخت که «ما به مدد بدبینی هوش و خوش‌بینی اراده زندگی می‌کنیم» و سومین مسئله که بسیار درخور توجه بود اینکه این مرد هرگز فرهنگ سرزنش را نمی‌شناخت و انگار تشویق دیگران حتی برای کاری هرچند اندک ضرورت زندگی او بود. کلام را به گونه‌ای دیگر بر زبان برانم، تشویق و مهریار همزاد یکدیگر بودند. دوست دارم این مقاله را با سخن فرزانهٔ توس که مراد مهریار بود و با بند بند وجودش به او عشق می‌ورزید - چنانکه نقش بی‌پایان این مرد در گستردن فرهنگ شاهنامه زبانزد خاص و عام است - به پایان برسانم.

محمد مهریار وقتی طلب شاهنامه خواندن می‌کرد این ابیات را بسیار دوست داشت روانش شاد و تقدیم به روح بلند او:

زمین گر گشاده کند راز خویش
نماید سرانجام و آغاز خویش
کنارش پراز تاجداران بود
برش پر زخون سواران بود
پر از مرد دانا بود دامنش
پراز خوب‌رخ چاک پیراهنش
کجا آنکه بر کوه بودش کنام
بریده ز آرام و از کام و نام
کجا آنکه سودی سرش را به ابر
کجا آنکه بودی شکارش هژبر
همه خاک دارند بالین و خشت
خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت